

۱۱۰
۳۳۳
۳۳۳
دو اردی
۱۱۰

این چاپخانه
کتابخانه و کتابفروشی
ایب محمدی
میرزا محمد حسین
اول وزارت خارجه
چهارم پل
تکلیف



۲۱۴۶۲	واحد و پنجاه
۱۰	فصل
	کتاب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي اودع معاني الحكم في صدور العباد وادغم مصابيح الحكيم
 في قلوب السعيراء وفتح لهم شرائع الاشارات وافضلا واكرمهم بمبادئ الكتاب
 اجلالا لاهتمهم ستمائش زينه بارگاه و برترين نياش سپند بهشگاه خداوند
 بختما ديزوان بي همتا است که بنی نوع انسا را بر مایه کفتم که ان من البيان
 لیسر و هنر مسندان را بر پیرایه سخن که خلق الا انسان علة البيان بر دیگر
 آفریدگان سمت برتر می و رتبه مقدری بخشید تا تجید ذات واجب الوجودش را
 رهین زبان اول دانستند و تجید حضرت سعودش را بحین آب و گل سازند

فَحَمْدُ اللَّهِ ثُمَّ حَمْدُ اللَّهِ

عَلَى مَا كَسَانَا وَذَاءَ الْكَمْرِ

وَشُكْرُ اللَّهِ ثُمَّ شُكْرُ اللَّهِ

عَلَى مَا هَدَانَا بِشُكْرِ النِّعَمِ

توانائی فهم در کشور معرفت و جدتش جل جلاله خیره مانده و بینائی و هم
 در وفقر و یدار صمدتیش عم تو آله پیره عقیقه خضرت هوای قاف عکوش کسته با
 و بر و باز بصیرت در فضیلتی فلک جبر و شکر که لایدر که ذات بر با
 الْأَحْدَاقِ وَلَا تُوصَفُ صِفَاتٍ مُضَامَةٍ وَلَا أُفْرَاقٍ كَبُرَتْ سِرًّا كَرِيمًا
 عَنْ مَعْرِفَةِ الْعَاوِفِينَ وَعَظُمَتْ أثارُ عَظِيمِهِ عَنْ وَصْفِ الْوَاصِفِينَ

بهر دل را بجهت او ره نیست

عقل و جان از کاشش آید

نست جوان غرذاتش فهم

تنگ میدان کنه و صفش و هم

فصل او خارج از بدون درون

ذات او برتر از سپکونه و چون

عقل کل کیخون ز دست او

نفس کل یک سیاده از در او

باتقاضای عقل و نفس و عواس

کی توان بود کرد کار شناس

چون بود علم خود ز بون باشی

عاریت کرد کار چون باشی

تَمَّ الصَّلَوةَ عَلَىٰ مِنْهَاجِ الصِّدْقِ وَالصَّفَا وَمَعْرِاجِ الزُّهْدِ وَاللَّقَى سَيِّدِ

الْبَشَرِ وَشَفِيعِ الَّذِينَ فِي الْمَشْرِ الْمَبْعُوثِ إِلَىٰ كَافَّةِ النَّاسِ بِأَشْرَفِ الْأَدْيَانِ

الْمُتَكَمِّلِ بِمَامِ الْأَلْسِنِ الَّذِي أَظْهَرَ لَنَا طُرُقَ الْعِرْفَانِ وَأَقَامَ لَنَا عِلْمَ الْإِيمَانِ

وَأَرْفَعَ رَايَةَ الْإِسْتِزَادِ وَأَنَا وَمُنَادِ الصِّيَاءِ حَسَنِ الطَّلَعِ قَصِيدَةَ نُبُوْتِ

وَشَاهِدِةِ حِكْمَتِهِ رَسَالَتِ دِيَوَانِ هَسْتِي وَعَرُوضِ ارْكَانِ مُدُنِي

وَسِتِي سَرْمَشِ قَوَائِمِ أَحْمَدِ وَبُرْكَزِيهِ سَهْمِ بَرْتَشِ وَعَجْمِ الْمُجْتَبَىٰ ^{المصطفى} وَوَجْهِهِ

مِنْ خَلْقِهِ الْبِنَاءِ الْعَظِيمِ الصَّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ آيَةِ الْكِبْرِيَّ حُجَّتِ الْعَظِيمِ رَسِيْلِهِ

صَحِيْحَةِ فُتُوْتِ وَصَدْرِ سَبْرِيهِ وَفُتُوْتِ نَبِيِّ كَرَمِ وَرَسُولِ كَرَمِ سَيِّدِ أَصْفِيَا

وَعَاقِمِ أَنْبِيَاءِ مُحَمَّدِ مَعْصُومِي كَيْفِيَّةِ مَوْضُوعِ مَحْسُومِ الْإِحْيَادِ اسْتِزَادِ كَرْنِ ^{صلی}

این آب و باد و هبطن الهام و روحی است و مالک امر و نبی کلید مخزن وجود است

کاشن وجود

روح محفوظ شرم و سنت است

قابل تابش نبوت است

است صباح آسمان وجود

است متفتح کج خانه وجود

سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ الْأَبْرَارِ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَخْيَارِ مَا دَامَتِ الْأَقْسَامُ

مُسْتَنِيرَةً وَالشَّمْسُ مُنِيرَةً

وَمَا سَدَّتْ لَنَا مِنْ أَرْضٍ نَبِيٌّ سَلَامٌ

مَا عَرَدَتْ قُوَّةَ اعْتَصَانٍ مَطْوِقَةٌ

سَيِّدِ ابْنِ عَمِيرٍ وَرَافِعِ عَمَةِ الْوُدِيِّ كَمَا نَالَهُ الْوُضُوحُ لِأَيَاتِهِ يَا بَلَاءُ اللَّهِ الرَّفِيعُ وَكِتَابِ

اللَّهِ الْبَدِيعِ نُرَّةِ مَظَاهِرِ عَضْبِهِ وَحَلِيهِ خَلْقُهُ مَرَاصِدِ فَضْلِهِ وَعَلِيٍّ قَائِلِ

الْكَفَرَةِ وَتَامِعِ الْفَهْرَةِ أَرْعَدِ الْأَقْبَادِ وَأَحْرَ الْأَوْصِيَاءِ أَخِ الرَّسُولِ وَدَوَّجِ

الْبَوْلِ وَالِدِ السِّطْنِ بِأَيْعِ الْبُعْتَيْنِ نَوْحِ كَشْفِ نَجْمِ كَلِمِ طَوْقِ مَنَاحِ

عرب و قرآن ایتیان سگوفه کاستان اتقان چده آرای پیکر کرم ایاز بخش
 عصرا هم مصداق سوره هل اتی میزان اللهم وال من والاه حال معافه تاول
 کثافت معارف تنزیل عیب نامم و ایت و مطلع طوابع عنایت منظر عجایب
 و منظر غرایب و حق مطلق جایشین برحق سبیل عظم صراط اقوم رحمت سابقه
 نعمت سابقه صریح الایمه ابوالایمه امیرالمومنین علی علیه السلام که کلام
 ولایت است و بر شاخسار و صایت ذوالفقار چپانش کردن عصا را در دست
 ساخت و تیغ بر پیش خاذه طغاة را در و لوله و سیم آنکند بنیب لعه قدرش
 ریشه دشمنان را در هم سوخت و جدوه اشده مهرش دیده دوستان را در شفا

ساخت

غَشِيَ الْجَامُ بِأَوْجِهِ الْأَعْدَاءِ	مَلَأَ إِذْ غَشِيَ السُّيُوفَ بِوَجْهِهِ
فِي النَّاسِ قَسَمِي شِدَّةٍ وَرَحَاءِ	قَسَمَتِ يَدَا بِيَأْسَةٍ وَمَحَاحِيَةٍ

بِحَمْدِ اللَّهِ وَتَعْمِيمِهِ وَحُسْنِ تَوْفِيقِهِ وَتَمَجُّدِ كَلِمَةِ اللَّهِ فِي كِتَابِ سِتَابِ دَرَهَمِ
 اِدوان در بر زمانه است که سلطنت ایران مصونت عن حوادث الملوان
 در قبضه قدرت و سرچرخه توست بیضا و سما المواجه فائد الاعلام و الکتاب
 حافظ الممالک و البلدان داعی البرا بالی الایمان نفا خطو الرشد و الرشاد
 مناشیر الصلح و السلام عجا ازم بد بر محاسن آغاز نامه محسری طراز جامعه
 سروری ظل بسوزد و ممدود کف صدوق و عسود آفتاب آسمان شهریار
 و حباب عمان آجداری زهید ایوان عطا جمید میدان دغا مری و میم حالت
 و سپهر اقلیم نبالت نوزد منش قیصر روش و ارا عزم کسری بزیم نقش بان
 نامه وطن پشوان مرده زمین سلطان جبرابو المظفر مظفر الدین شاه قاجار
 لازالت مر لفظه سرايات سلطنتیه فی الا معار است که حسب و حسب و حسب
 در نسب مرزا ایران را سلطان صاحبقران و پادشاهان حکم و فرمانند

یَزِینُ نَالِدًا صِلَهُ بِطَارِفِ فَضْلِهِ وَبِحُلَى طَهَارَةِ كَسْبِهِ بِبِرَاعَةِ اَدَبِهِ

این علیحضرت اقدس و وجود مقدس با شاست رومی و شاست خوی
 و طاقت دیدار و جلالت کفایت و کفایت ریزند و صدر رنجند و وسامت
 خاطر و استقامت ناظر و رومی رزین و عقل و ورپین و تدبیر سافند
 مملکت و تدبیر مبنای دولت و نصب پرچم شریعت غزا و رفع ستم بیضا
 و جمال فضل و کمال عقل در خاک ایران و پیرانه این سامان با محامد جلالت
 و محاسن شیم و علو مرتبت و ابر بحیث جلی و کرامت اصلی در راه
 صائب و عزم نایب سد عقل بین زمین و دفع عقل ایران زمین سحر باطل
 شهر آشاید و هنر جاری نماید. ضربیه جعفری و شیوه و رشتیه و اشاعه
 عشری را قدر بیفزاید با غما سازد و در مختار پر دانه و کارخانه جات
 میند و عمارات رشتیه بنا کند چند جهانیان از حضرت بیروان خوانند

خسرو فرزانه و خدیو یکا نه نام و پنهان عام و یکو خوش هجا بانیش زیران
و نقش مملکت تانیش در قصبه شمشیر تانیش باد

تا بود زیب محافل قصه پید و میرد	پیر کرد و نقش میرد و خوشنقش تانیش
تا فلک بر پاست باوشن را میت غریب	تا جهان باقیست باوشن را و باقی در جهان

و صدر آرای ارسن صدارت و قدر اندامی مسند وزارت که سوار میدان
جلالت و شهباز کیهان عظمت انحال کسوت معالی جمال صورت آیام و لیالی
قصبه عجیب پیکر فرزانگی و قلاوذه النحر سینه مروانگی که صف المساکین غوث
المخاضین بدر البوزراء فخر الکبار طیر المرعایا مجیر البرایا طینة السبلال
شریفة افضال محسود الطائر میمون الماثر زین الکابرا آیام و هند و قلاوذه
انام صحاب المحل الاعلی و الفتح المعنی با ششی الفصاحة حاجی السماحة
صدر اکبر بدر انور صفی العلم اصفی احکم حضرت مستظرف العظمی امام اکبر اعظم

سیرت علی بن محمد خان امین سلطان محمد رفیع عبدالعزیز صدرت و امیر العزیز

وزارت است

يَعْمُرُ نَفْسِي الْأُمَامِ بِالْأَنْبَاءِ الْعُسْمِيَّةِ

فَتَى السِّنِّ كَهْلُ الْحَيْمِ وَالْعَقْلِ وَالْحِجَى

حَبِطَ الثَّرِيَانِ فِي الثَّرَى أَبْدَانِي

لَهُ هِمَّةٌ لَمَّا حَبِطَ عَلْوَهَا

لَهُ اللَّهُ رَاعٍ قَدْ تَكْفَلَ بِالْعَصْرِ

عَدَا زَاعِيًا لِلْمُسْلِمِينَ وَنَاصِرًا

اتحق این دستور را در صدر پاک نهاد و در طرز محاوره و اسلوب محاوره

و تدبیر راست و رای روشن و افاضت الطائف و اشاعت اصناف

و عظمت جاه و رفعت جایگاه و قوت لطف و مستدرت طبع و اصلاح

فساد و اسخاج مراد و تنبیه قانون عدل و داد و تدبیر همچون حکم و سید او

و فرط شہادت و وفور خصانت و عزم سریع و عزم مسیوع و نصیحت و جود

و کثرت سخاو و جعفر و ابن زیدون و بوزر جمهر و ابن طه و ابن طه و ابن

اصف و قآن را حصب و سجان را سبکوارد ^{بکام} ^{معتدل} ^{مراحت} کند محیط فلک

بنور رای تصور کند ضمیر خیال | و آبش زنده اعتدال خرمن اهرمن

در هم سوخت و بیتر استغاف دیده دشمن را در هم دوخت

با عدش نیارد دست یازدین ^{سنگال} | آب انصافش بس آمد ظلم تراش نشان

همواره عطای بی پایش غلوب مبتذل را نوید و سخای فراوانش ابواب

مقتضی را کلبه حرارت کتمان را اقطار بهار است و مرارت بجران را دیدار

یار اهل استحقاق را بذل و انفاق کند و کدای عا پر استیلا الفت حمل خسته

دیوه آرزوم زده گمان بر پیش باز است و کف آمال افسرد و دلان

کبوش و راز

ای ملکات اختیار و حسن تر نصرت | طبع تو ترکیب جوهر و صورت احسان

وزن بر انداخته به نسیب از درم و زر | میزان پیکار ماند و وزن ز میزان

دیوستانه و حکیم علمای دین و تقسیم قضاای آیین کوشید و هیچ تنی را درین
 ناسوس نخواست و هیچ تنی را بریدن را اسس نه

به دولت تو مشرعت ز جنت سرگ مظهر	ببار روی تو مسلمان ز کف کفر نسیم
---------------------------------	----------------------------------

غایت تو ز مهر کسته چکن شاهین	رعایت تو ز آه ساسته بخیز عظیم
------------------------------	-------------------------------

امید از آفریننده بشور و روشنی بخنده شمس و قمر آن است که این وجود پاک
 و گوهر تابناک اسب طربش برین دهنش زروانی عجم و عربش زیر کین است
 میخانش چون بجان و قامت هو النفس مانند چو کان ماده اش کسره
 و فایده اش پراکنده و بسوطل الیه و انفا حکم و رشیع القدره
 و صحیح الحکم باد

اسب طرب و عیش تو امید برین باد	جان تن جفان تو پیوسته عزیز باد
--------------------------------	--------------------------------

از ایت توشت مخالف چو کمان باد	بر جان بداندیش تو از ترک کین باد
بار هستی و رادی طبع تو قرین است	بار اش و آرایش طبع تو قرین باد

و محض از دیاد عمر شاه اسلام در غایت حال خواص و عوام در سال
 هزار و سیصد و پزده مطابق سال اول سلطنت این خسرو داد گستر
 و خدیو معدلت پرور این صدر را در دستور خجسته نهاد از گوشت و نان که
 که محتاج الیه خلق جهان است بکلی باج و خراج برداشت تا ساکنین ایران
 سایه رحمت شاه شاه و پر تو غایت این وزیر کار آگاه روز و شب را در
 و ظر سبب باشند

و بعد چنین می نگار و بنده جانی عبد المحین بن لسان الملک ثانی بادی که
 با پشت برین و عوی بر ابری داشت و مسجد می که از ایام فرودین بفرق
 بر تری می افراشت سفیرش رقم اشارت کرد که بان بر خیز و زین ارادت

پرخش سعادت و پای افراز طلب در پای طاعت کن وقت است که بخت

خفیات بیدار شود و هزار دستان طبعت بگشاید اسب همت پیش خواستم

غنه بریکانه و فویش زدم و همی خواندم بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ فِی الْمَیْلِ لَیْسَ الْبَوَادِی

اِذَا كُنْتَ كَتَّ خَيْرًا لِّكَ وَاِنْ نَزَلَتْ كُنْتَ خَيْرًا مِنْ مَنِيٍّ وَتَكَلَّمَ

شستم و بر مرکب مقصود شستم و من یوکل علی الله فهو حیده را در زبان

و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعیاد را ذکر و بیان فرود شستم

مَمَّكَ بِجَبَلِ اللّٰهِ وَاَقْرَأْ كَلَامَهُ اَلَيْسَ بِكَافٍ عَبْدَهُ اللّٰهُ وَحَدَّثَ

اِذَا كُنْتَ تَحْتَى حِمَّةً فَاَعْظِمْ بِهَا هُوَ اللّٰهُ بِالْاِفْضَالِ یَعْصَمُ عَبْدَهُ

باری پس از نوزدیدن معبر رسیدن بقرا از پشت زین پای بر زمین نهادم

و برای سپهر اعتقاد و رواق کردون اطلاق خاتمه کتاب دیوان به

و خاتمه الفصول عنوان می زینت القلوب کتاب انسانیت و سفار الصدور

ت میگردیده خردمندی و کوه بر صدف از حمزه بن محمد بن نیش

بدر دانش جناب عالی هندس الممالک لازالت آیا و چه مساجد فی المساکت در آید

اسحق آن و بود کرم صنع علم و مزین حلم و معیار ریخته صفا و صفوت و میزان

فیکب حیا و صداقت است و در استقامت تن نسانی و عدالت صفات روحانی

بوز ثانی است و در کمال نسب و جمال ادب آیتی است از آیات یزدانی

بر برین او کدر و چه صدق ادب | شرف ز کوهرا و کدر و چه نور از نام

در جودت خاطر و حدت ناظر و نکات ایاس را محو ساخته و فطانت بی کوهرا

ز بهر نموده در علوم ریاضی طعنه زن علمای حال و ماضی است و در مشربان

دیپلماسی و پستیمت شنفه کرفضلای در سه پنتیکینگ و در لسان اهل اروپا

خردمندان آن سامان را سر کوب آورد و در رای رزین و عقل دور چرخان

سراخت بدیرش مشکل کشای مهام دولت و کلمات کهر سگاش رافع مشکلات

سُبْحَانَ مَنْ جَعَلَ الْفَضَائِلَ كَلِمَاتًا

مَجْمُوعَةٍ فِي فِطْرَةِ الْإِنْسَانِ خَلِصَةً

پس از او ای سلام قوتت و اظهار شرایط عبودیت آن جناب گریست شاعر
 این بنده بزه کار را منور بود که البته باه خزان فاضلای بوستان روم
 پرموده سازد و غبار خاک آلودگیها را با بی کاستن استی را افسرده تصور عالی
 قیور بالیه شود و سالهای روم نشین نگاه جنه و بوم دست میرجمی ممت پیر این
 حیات هر کس در د و خنجر آخته ترک شاه رک وجود هر تن برد پر کاه بی بجای
 نماند و شاخ کیا بی بی پای نه لامر لِقِضَاءِ اللَّهِ وَلَا مَقْتَرٍ مِنْ قَدَرٍ

دزدی است چرخ نقشبند اندر سزای

آری بهر ز قامت آن خم نیاره است

در جامه کبود فلک بین و بس بدان

کین خط جرم سراج ما تم نماید است

پس باید چیزی بیاد کار نهاد و ای می در روز کار که هرگز از با و حادث خواست شود

و از آب نواب از خوش نیفتد و آن تائیس کتاب و تریل ابواب است
 بهتر آنکه دیوان اشعار مشرست غفاری المحفوظ فی کف الباری را
 که مرا غموراده و یک جسم راد و عصاده ایم و در جزالت ابیات و ذلالت
 کلمات چشمه حیات و نقل و نبات است بطبع رسام تا مردمان را صفت عیب
 و کف کف رود تا اثرش در قرون و دهور در بلاد و انصار بماند چنانکه
 گفته اند لا یخربن علی سببه اثره بر نام و نشان است هم او را رحمت
 و غفران از آنجا که اعطی القوس ناریها و اسکن الدارانیها مترجم
 و خریطه این مقال ترا سم شمل و قسم حمل آمد البته باید در تصحیح آن کتاب
 و تصحیح ابواب همین مساعدت اله و حسن نعت شاه دامن بخت بر
 زنی و قدم مجاهدت بعبودی و دیباچه اش را پس از ادای پاس و تبت
 باسم همیون مرغ نشین چاربالش سلطنت نجاست بر می لکن از تقوی کلام

برکنار شود از صدف معنی در لایعنی مطلب و از سینه صافی کینند جانیم
مخوانه و از بدایع از یک کل بخیار جوی و از روح عطار مل بخیار

کم گوی و گزیده گوی چون در	کز گفته تو جهان شود پر
لاف از سخن چو در توان زد	آن خشت بود که پر توان زد

توکل بوسایل ارواح مقدس و توکل بحیال اشباح مؤسس زن
که پشتمانی ایشان مایه و وجهانی از است و سرمایه پایدانی این هنگام
همان بیانم در طلب و کوشش آمد و اسب خاطر م در طرب و جوش
گفتم شعری نامه ار که بچیدون شوارد الکلم و فضیلهای عالی سدا
که بنظون فلائذ الادیب اشار به ارشان که کاد الیپان آن یکون سحر
فهرست روزنامه فضل و براءت و ابکار افکارشان که حسیتهم لؤلؤ
مشوراً عند سب کلین لطافت و فصاحت است اگر قالب رجو

و کالب موجود و پروازند باز خیر ایشان واصل و ذکر ایشان را حاصل است
چه از بهار طبعشان قوت بازماندگان و اینها را بار زده‌شان شراب

جانبان

فَقُلْتُ سَقَى اللَّهُ أَرْضَهُمْ	كَأَنِّي إِلَىٰ شَيْخِيهِمْ نَاطِرٌ
فَمَا مَاتَ مِنْ خَيْرُهُ وَاصِدٌ	وَمَا غَابَ مِنْ ذِكْرِهِ حَاضِرٌ

بنفرموده آنکه اطاعت امر بزرگان لازم و متابعت فرمان ایشان واجب
و مستحکم است اکنون جانب معصوم و کرام و راه مقصد پیامیم و با کلمک
که سگک صفحه که فذزار سگک سار و فرقد کتم و پینه و طاس را از زرباس پوشیم
و بالاس معانی بود لود مبابی بسنیم و از مصادر خاطر زواهر و اسنیر پدید آیم

بست اندرون کلمک کو هر کدام	هنکی است مسکن بدریا گرفتار
----------------------------	----------------------------

شرح حال

شرح حال سعادت منوال سلطان الفقراء و انجمن
 برهان الایقین، و الزاهدین مہبط انوار التوسیۃ
 مجمع صفات ملکیتہ واقف اسرار حقایق کاشف انوار
 و فایق مرعوم میرزا محمد حسین مشرقی عفاری کا سا

میرزا محمد حسین ترقیب رشتہ نسب را بابوزر عفاری رسامہ ابو میرزا
 محمد حسین بن میرزا آقا خان بن میرزا احمد بن میرزا سزا الدین بن ^{تصفی}
 احمد بن قاضی مطلب بن قاضی بیع الزمان بن قاضی جمال الدین بن
 قاضی احمد بن قاضی نظام الدین بن قاضی جلال الدین بن قاسم
 رفیع الدین بن میرزا علی بن صنیا الدین یحییٰ بن فتح اللہ بن
 یحییٰ بن حسن بن فخر الدین بن امید وار بن فضل بن فضل اللہ بن

اسحق بن فضل بن محمد بن ابی الکارم بن احمد بن علی بن اسبے
 عالم بن احمد بن ابی النعمان محمود بن احمد بن ابی الفضائل محمد بن
 احمد بن افضل بن ہاشم بن فاضل بن سیحی بن عیقل بن یحیی بن
 ذریب ابی ذوالفقاری رضی اللہ عنہ

بہجستہ وی پس از اینکہ تحصیل مقدمات عربیہ و تکمیل مؤخرات
 ادبیہ کرد و سنین عمر را بہ بیت رسانید در حضرت فلک رفت
 و بعبود کرد و نحمد ناصر الدین میرزا اعلیٰ حضرت ناصر الدین قاجار
 سمت چاکری در تہ برتری یافت چہرہ میگذشت کہ از حسن ادب
 و اسلوب انسانیت عظیم یاران و رسکنت ہمکاران شد از نسیم
 سکارم خلقش و باغ آمال عطر ساسی کردید و از نسیم محاسن ادبش
 باغ کامرانی بخت افزای و روز بروز و ساعت بساعت الطاف

شاهانه و مراحم ملوکانه حضرت و لیسند ز باره او می افزودن گرفت
تا آنکه محمد شاه عازمی و داریع اینجانی مندر بود و ناصرالدین میرزا
برادر گشت جابانی ارتقا نمود مشرقی این هنگام روی از نوکر سپه
برداشت و بکاشان شتافت یکبار و ترک باد من گفت و دو مینسی از
میان بر گرفت و با شایعین انس و رفقای ناخوش نشست و در زاویه
کوچه گیر می و کج خزلت در بر یکجا بست جانها و مدت گرفت و از
برنگار شد و شیفته سولی آمد و فریفته خالق ارض و سما و همی گفت
باید در این دوره زنده کی با کمال خلوص بندگی کرد و یکنی بر انداخت
و بهی را سوخت حازه بهی ساخت و زاد معاد می بهتیم کرد

تَزَوَّدَ مِنَ الْآيَاتِ خَيْرًا فَإِنَّهُ إِذَا مَا مَضَى يَوْمَ فَلَيْسَ بِعَامِلٍ

برگ میبوی کور پیش فرست کس نیارد پس تو پیش فرست

روز پنج در حلقه بود و سستیها در ولوله تا آنکه قلب روشن در دانش بر وضع سیه
 و مصرح سحر است شد در جادو و عرفان در حضرت رحمتی مشا و سیرا در
 سر پرده بود و تخلص محتاج علی داشت و کاکا کاجی محض تفریح
 و باغ بنشاهی اشعار و اشعار و ابیات ابکار پر داشت تخلص شاعرانه
 مشرقی نمود از آنجمله این دیوان ذلالت بیان است که لطافت

کلمات و فصاحت عبارتش غیرت آب زلال و سحر حسدالی است
 با بچه سیر احمد حسین پس از آنکه زمین عمر را شبت رسانید در سال
 هزار و دویست و نود و نه در برز آباد که یکی از مشهور ای کاشان است
 جان فانی را در ادع گفت و بچیان جادو دانی خرابید و بو صیت خودش
 در در ب با عجب که در برز آباد او را بود سخا که سپردند اینک مرارش
 خانقاه عرفان منزه نگاه فقر است و پس از مرگش از

دو سپرد و دو دستر بجای ماند مرحوم فتح الله خان شیبانی کاشانی
 که اورا سپرد غم و در یک جا ده هم قدم بودند اشعار ذیل را در شایسته
 آن مرحوم سروده

گویند که خال زادت از خال گذشته	فنی که بجال بود و از خال گذشته
--------------------------------	--------------------------------

وله	خلق از پی مستقبل و ماضی آ و داد از ماضی و مستقبل و از خال گذشته	ایضا
-----	--	------

در مشرق عیش شرقی شای بود	در مملکت قمر شمشاد ہی بود
اینها بگذار آسیه که دارم من	کانه ز همه چیز مردا کاسیه بود

وله ایضا رحمه الله

از بود روز و از غمخاریان داشت شب	فرعش از فارس بود و اصلش از عرب
در کاش بدش نشین و کاشی بود	یکچند دیگر بقاشس پرنج و کرب

وله ایضا

ای رفته پیش اناست نوره زمان

ای شرقی ای مغرب خاک بنان

کابک آیم مابوت همان

کی خفت سر کی خیز و بند سیز کور

ایضا

باید کجا شویم با جویات

رفتی تو پیش ما ز پس پویات

حقا که تو را جای دهم حق پست

بر کور می چشم جبهه بد کویات

وله ایضا من افکاره رحمه الله

رفتی تو من بانده ایجاد دل پریش

ما من بودی بسال چیزی کم پیش

از من بدی نه بخت و کیش

از تو بشه انجوار کنی می گفتند

ومنہ ایضا

وز کیش من گست غفار عظیم

من نیز میدوارم از زب بر هم

کر باده تو خوروی آن به از مال تهم

تو پاک شدی تو به هنگام شدن

وله ایضا

پیران جهان بواسطه رفتن کردند

کلهای جوان رای شکفتن کردند

آن راز که سالها نهفتند ز ما

امروز با بیانیی کفتن کردند

و منه ایضا رحمه الله

وین خاک کون باغ ربیع تو شود

و انجای علی حسن سیخ تو شود

بمقام تو در شهر شیخ تو شود

در حصن محبت علی جایت بود

وله ایضا

در تفریش سر نشستن دارم

ای آنکه همی بر او گریستن دارم

بینه

برخیز که آن خویش بجائی است

کجا بجای تو برآید بقین دار

وله ایضاً

ای سسر ز دانش غم ز دل کشید

ز سوک بیایید همه سور کشید

انکار کنید کوز قده است بجاک

خماش بیاید و پراگور کشید

و منه ایضاً رحمه الله

این خم باد قف باد و خاران چنگوت

این خیر کی نه صد هزاران چنگوت

امروز پای خم نشستن رعش

می خوردن کشته عکساران چنگوت

و از ظایف و بی عفار جماعتی بسیار در ایران خصوصاً در دارا محلله خهران مستسنه که هر یک

از بزرگان دولت و امیران مملکت و سران کشور و سردان لشکر

خداشان یار و نعمشان در کنار باد

شرح حالات سعادت علامات نواب
 علیه طلعت الدوله است که مخارج انطباع
 این کتاب مستطاب را بمن همت
 و حسن مساعدت خود فریضه کرد

محض استناب از جمیل اجلاب ثواب خریل و ابقای مراسم خرم
 واقفای معالم بروج آمل و مثل اعمال و ادای حسیرت عمد و بنای حسنا
 شیده و صفای عقیدت و وفای فطرت و نشر فواید و بسط عوامد شیرین
 اجلال و ذروه کوه کمال کوهر عثمان بروباری اشتر آسمان صبور
 صیفه صفا و صفوت حلیمه حیا و عفت طراز امانی فخرت شادمانی شاهزاده
 از آوده و ملک زاده خدا داده نتیجه دو دمان سلطنت و نواده خاندان

خلافت علیہ عالیہ حمیدہ متعالیہ طلعت الدولہ نبی جلال الدین سیدنا
 ابن خاقان حسد قرار فتحعلی شاہ قاجار لایزالت مساعیہا مشکورہ
 و مجاہدہ تہا سرورہ مخارج طبع و یوان مشرقی را بر خود منجر و دامن ہستارا
 شمر کرد و با قدمی پوشیدہ و کوششی بیانیہ پی اینچار شد و ہا بنیکو کرد
 پرداخت تا نام مردم مشرقی کہ شوہر کرامی سیرش جناب حسدس الممالک
 پیر نمود و کل را یک بوہتند بر ورکاران سالیانی بی پایان بنانہ

نمایندگی کسی پایدار همان بہ کہ بیشکے بود یادگار
 اتحق این بانوی باستہ و خاتون شایستہ در ثانی سیرت و اجزات و تاکید
 معافد قربات و اصلاح مطالب اصحاب حاجت و اسحاق ما رب
 از باب سکت و حفظ شعار شرع بین و ضبط قواعد وین مسین است
 بی پدران و عنایت بر فقیران ضیاء کرم عمیش نور کسرت چہ نغم قدیش

فوتة بروراست

لَسِعْتِكَ عَادَ عَصْنُ الدِّمِيِّ عَضًا	وَعَوَدُ الْمَلِكِ مَأْمُونُ السَّطَنِ
بَقِيَتْ وَرَيْحُ عِرْقِكَ فِي هُبُوبِ	أَنْفَارِ سَطَائِكَ دَائِمَةً التَّائِلِي

دور تمسک بحبل الحمتین شیوا بیان شرعی مطهره و اقامه نماز است
 و ادا ای زکوة و پیاداشتن صلوة و نافسه و تجمد و عند امری
 و عقبه خود شنید نو حید و نور ایمان در سوید ای دل و هوید ای جان
 عجمین و پراضی ذات و محاسن صفات برین است و در خاک تصرع
 و زمین تواضع ترک ماسوی گفته و روی نیاز سجده ای بخت ابرو

از پاس و سپاس خلق رسته	وز شور و شدر زمانه حسته
بر رسته و رسته از چه آرز	بر حسته و حسته در که راز

و در بنا کی طویت و پاکی خلقت آوازۀ مخالف و صیت شما بشنیده که

سینم کل و طعمه زن خیری و قرفصل است

سینم کل و کلین توستی دارد	بعد زبان بستاید هزار دسلس
---------------------------	---------------------------

آرمان از حضرت سبحان آید از مکه صیت معالی و دولت عالی
 و استماع کرم و ارتفاع نسیم و توفیر سحیت و توفیر عطیت این کریم
 منظمه و خیمه منظمه بوقت نشر شد و بروز

شماره

تا وقت نشر صیت معالی نشر

تا روز نشر دولت معالی نشر

قصید است که خایه
لسان الملک ملک المور
وضع و استخفافات او
با یونی عرق کرده

شاهی که نظر نورد چون دریا
شیر فلک سنان است در شب صد جا
ظفر اسی سلطنت را که بود نامی
زان مقام تملیقاتش یکبارده یافتیم

افزاشت چون الف دانید
عمدی که کرد او بود با او
از سینه طایر از بند ج افکار
بسیار عرش از آن بد اهل تخم

ایران من است که تو نیست ایتم
شست چون او رنگ و رنگ از ایتم
بگذر خستین از شیران تاشی
دارای بغت در بافان غنیم

در دست اختیارش بود آن بودیم
سرای قطار که بختش در آن
چون صدر صدر او بود خندش از رویم
از او وزیران کاغذ روان عیش

عظیم سبب او این است
و اما وزیران کاغذ روان عیش
بخت صدر اسطوخودوس طفل ابریم
در غیب مستاه غلبه سخنان مبارک

سلطان مظفر الدین که کتاب ثابت
چون از آن شانی چون از سر و آیم
چون شد بری بر برینا اشام برود
کفنی سوی مرین کسری بودیم

میرخ از آن زمان شد در همان غم
آن کم که بود خیزین کشیدیم
چون شد نوزادان که روی فلک بود
قدز بریم استخمس از این غما و او در

کلیه رو بار او گفت زین ابریم
روح القدس نماز او است و کت بن ابریم
تا در غنود کل شروط است غنود
و حساب او فرستیم استخمس

اقیدس نامه شمس سباق کیتی
اره و باج ارشده اردش از رویم

پیشانی
هو الله
کتاب مستطاب
شرفی مختار
رحمة الله علیه
که در دار احکام
بیرون طبع
میشود

هو الله استعان
دیوان شرقی عماری رحمہ اللہ علیہ

بسم الله الرحمن الرحيم

خیر اول سپہ ابدالان میں ہر
ظلم باشد چون تو یعقوبی میں متاثر
ہر طرف آید کوشش من خسروں اہرن
بندگیل حسنہ از ماسوی کامی بر
تاہ مہنی آنچه باید دید در ہر
تاہسی بر تن تری و لباس

کرنہ کرم بریشم کردن عمدتہن
حیف باشد یوسفی افتادہ در چاہ
قاسمہ باراندورہ ہند تو غافل بچو
رہبرت عشقت از کبہ و سائت
چشم خود بینی بندہ و دید حق
تاہرون نامی ز خوش ترین چون

کی بر روی دوست چو دسر ساری چون حسین
 ای در آرزو حرص حیران نه چون ضرر در جلا
 عالم تخریب خویش را بی استوار پیش گیر
 ناپستی نقش هریشی ز مرآت وجود
 گفت من کربا ورت ناید پایشنوی
 سوئی آن حضرت بنویس چ دل با آرزو
 کور کور اند چه پونی تو سه راه چن
 ای زدونی فسق کرده حق از باطل سوز
 پای مردی کوب در هم روب خاک هوا
 هر دم زیارت خطاب ارجی ایدر
 زامتحان بحر ام چون بر روی باغ ورا

کی کوی بار راضی تن گذاری چون حسن
 ای بچاه آرزو مضطرب چو مورچی
 منزل تعید خویش عالی است وی کن وطن
 تا بیرون آئی ریت دستی در رخ سخن
 تا چه فسر باید حکم غرنوی آن سخن
 با چنان کلر خ ششید بهج تن با من
 یار درین است داری و چه اسوی سخن
 با بدت داد امتیاز حسرت صد را باو
 دست راوی را این مرون کن و سخن
 کوشش دار و پند نعلت می مرون کن
 رازهای پشیده بشو از راع سخن

نفس شومست همچو جمال است زوی در پاش
 روزگار است در گسار آرزو فسون و جنب
 سوره زار است همچنان شرح عمل صنایع
 بکفر از دیده تختیست سبک در جعبان
 نه و فاد و خوب و میان شایع در گلستان

تا کمان غافل تو را روزی میو بار در بشن
 فی اسفل کرده زالی و ماورین
 دارا زده است دنیا جان بیحال
 لاک خود روی سنی داغ دار اندر
 هم بهش با خزان و هم بهش پشیمان

وله ایضاً

جله خویشتانت یکا نند و هم کیستانت هضم
 زرقم جو رفت زنده و ز امید می زدن

من افکار

مطابقه معراج جسمانی و روحانی و آنست که همه اینها بحجبه معراج
 حقیقت عروج کرده اند و بی اعتباری شکل جسمانی و صورت انسانی
 عروج و ارتقای باطنی است که حقیقت و وصول پایه عرش
 ربوبیت محال و متعنت است که فرموده العبودیه چو امسرة

کھنھا الربوبیہ اواقف فی المعبودیتہ وجد فی الربوبیتہ و اذا سیخنی
المعبودیتہ ورشوی میفرماید

نیست با معراج یونس

معراج مرا

قرب حق از قدستی رسن

قرب فی بالماوتی رقت

کعبه دل شد مقام شاهر سبای سن

گشت از پر فراز عرش خان یوی من

کعبه شد سجده ویرانه شد آواسی سن

چار نوبت کوفت شد در هشتمین فرود عرش

موسی تن مات شد در سینه زینای سن

ز دل زنده شد در فیض انفاس

خت جز خود هر چه دید اندر عمه اعضای سن

ناری از غیب بقا بر سره دل بر فرود

زان همی بستیک گوید خاطر شیدای سن

پس خطاب ارجی شد مود و بر کوش خرد

عرش دل شد مرکز تقویین و نامی سن

زین سپنج دید خاکی شد معراج لقا

نغمه نظر ترانی نه در هسی از نامی سن

در حریم لمن ترانی از پس دستار غیب

طی افداک خودی با زلف نویسن گشت

بر فراز توسن جمانی و شبرکت تن

بیتون دل ز جبهه فزاید عشق

که طواف خلد جان ارجمی ^{قصص} سکن

سه راه دوست در بند تن آمد زنجیر

جان مال و نام و ناموس است نعلین کلیم

کوش جان بجای بشو حکم شاه شاه حسن

از که و رات علایق پاک کن است اول

نوش کن زهر فنا از جام ساقی بلا

در حریم وصل محرم بهش بستان جام عشق

که غما خواهی قناعت کن چرا و ظل فقر

شد سهام روح فتدسی مسجد آبی من

قطع اقطار خفا شد بر دل و انای من

قصر شیرین شد بر غم خسرو خنای من

بر شوارتن کن وطن بر شانه طوبای من

در نیکن یاد آید شاه در عنای من

خلع نعلین است اول خطوه پیدای من

کی نوشیده ز لعل سگرین حلوائی من

تا ز درات جهان بینی همان سیاهی من

تا بنوشی راج روار ساعز و میای من

ترکت سگر کنان چه از مستی صبا من

تا بر آری دست فضل از جیب سخای من

البلاد للولاء سرمد از خود است
در بساط عجز و شکر فقر و تسلیم فنا
خوان جهان بن کسرت دست انبانی جو
راعی حفظم و خواهد حشمت را این کند
کردی از خویشتن بکار کردی بسوی

لاجرم شد رنج و ذلت بهترین عطای من
بیسرو پمشتی شوارپی کالای من
هر یکی را قسمتی معذور از آلام من
چرم شیر ز پوشد آهوی صحرای من
هر زمان با گوش سیراز گوی دل آوی من

آنچه شد سرمد توان سر سبز خار داشت
هم کر شزد دبا شد مال اعلاای من

در تعریف مراتب سلیم و رضا و صلح جبر
و کوز با هم مرحوم فرخ خان و تقویض این الدوله خطاب شرافت

ای وزیر کشور ایجا عقل متحن
نیستی که بنده بنده است پادشاه

در هر روز راه رضا باش و در سلیم
بنده پس کرون دیو سیلانی بن

عجب و خود کامی خود را می بیند
 شاه اگر سالارید است کویگان
 کیست جز ولد ارکس و ارای این داریج
 زخم چون از تیغ محبوب است و مرهم
 ناظر عرض حقیقت باش غیر از این
 صبحان جاه و سامان کی سرود ملک
 چون ز خود بیکانه کردی پائی تا سر جان
 خانه چون پرده اتنی بناچار و یار است
 خادمان خلوت تل قدسی در روحانی
 چشم جان کر بر کثالی نزد جانان
 در هم آفاق و نفس بینی از غیب

کر سلیمانی بدر از تن لباس
 عشق اگر ساقی مستان است کویگان
 نیست غیر از یار کس و یار این دار
 هر چون از جام معشوق است خود را بر
 شه چو نمی پیشش کن جان و مال
 بهر جانان جان جاهت را بجاگ
 تن چه دانند همانا میسما به ما و من
 حضرت شد شاید صحبت فرزند
 کی شود ما نفس روح القدس جان
 نه پدر با چاره در مهر بس در یک
 یکت سر و پایت قلم یک لوح کیدت

هر زمان آید بکوش بوشت از افلاک غیب

لا جرم چون می نباشد غیر شاه شاهان

نزد غیر از خویش میانی خنی شرک می

هر دست یلیم در ضایق شوبهار امتحان

گر غنا خواهی قناعت کن سال ازین دم

و اصلان اشراط باشد شکر در سوره سوره

در او خود نفس در مان است چشم بصیر

السبلاء للولاة تریان مسوم غم است

نفس را بیزاریت و نیزه است بهر جاه و حال

پس حذر باید ز کید نفس باشد بین برتر

هر کسی را سرشتی رفته در لوح قضا

کیست غیر از ما عیان در عالم سر علمن

کیست تا زان پیش و نوشی هر سد بر سخن

بهر جسم از جان شوی شاکی ز بی حشمت

بی من و با میر و پاهو مرغ باب زان

هر چه پیشین آن خوش باش از خود دم زن

خاصه کان را فرض باشد خبر در پنج سخن

قدراه خود عین جان است در نزد فتن

تیر باران عیش را جان دل باید محن

گر شوی غافل شرکت و کفرت آرد ستمتن

کوست یوسف را چه بیعت است با چون

مرد را ضیقت قاضی است بر وجه حسن

از پی قتل سیاوش نیروی تقید برآ
از پی هر درد در مانی مقدر کرده است
طیبت سعد شقی بر نیک مقصود است
صد هزاران خطه پیش آید که فطر ترا که خسته
عطر ایک نکته باشد در آن تفویض حق
کشتی اجبت آن معرفت بخش فیض عالم
پس تجسلی کرد از انوار امت ساجدان
از بی نوع جمادی تا آب القوم بشر
ز این پس ظلماتیان انطق استعداد گفت
لا هدم اجار را اشرار در پهلوسا
بوالشربلیس احمد پو لب حیدر عمر

می نماید پنجه کاوس و تیغ تهن
شرط حکمت نیست در سخن نشان
مار سجود سمنند آب بط بسمل حن
طوطی قمری طراز دستش در آن سخن
برو بان عقل ما انجار باید زد سخن
خواست بر مکی زنده بر خلق و بنای زمین
بندهکان را بحر استعداد آمد بوج
خلعت ایجاد پوشید مذبی مرد و منن
بخل باشد که بدوزی جا آمد ایجاد کن
هر جمیلی را بیسج هر سعیدی را او ش
بیش راجد وار کلا حار عجز را حقن

نفس استعدا پیش از وضع صنایع نفس بود

پیش تر از نشانی با طحوظ بود

خلق موجودند سر تا سر ز یک نفس بود

شمس را یک جلوه شد از شبهای یک

هر صفت را نشانی هر اسم را مظهر شدند

عالم ایجاد را آلات و اسباب از خلق

یک و دو بهم یک خوش آمدی گوشه گوش

غم مخورند و ای انصاف شمع تو هم

آلت حقی و بر حقی و فاعل دست حق

لیکت مارا امر بجز زین و باشد حیثاً

آمرالات و بی فیضی و خیر و شر کی است

صنوع صنایع هیات بود هم باشد برین

سعی بنا نشد طحوظ را سازد بدن

نظرت اصلی هر نوع را طوری است فن

اختلاف عکسها آمد ز تفسیر است تن

لطف و قهر و فضل و عدل و مهر کین غم برین

بی مقوی نیست تو شب زبان نبود سخن

از زبان مولوی مسنوی سخن

مالک روح شهنشاهیم نیم ملوک تن

کی ز غم بر آلت و بر فعل حق منق و طعن

شعر روح القدس باید نه ذوق اهرن

چشم حق بین غیر حق کی بسند از سر و سخن

کشف این معنی ز حکمت نیست برعکس

چرخند او ند خداوند آن پناهی من

شخص دانشش نقشش ترا فلک عقل

چو هر چه دست این الدوله میرموتن

وله ایضا رحمه الله

بجاشتی چو بود ز اول دل جان بدو

هاشق آن باشد که از سر سبزی تبسایان

آتش مهرش سنجان از عاشقی او خن

باید اندر بونه بجزش زمستی سون

همچو آتو بی ز صبر اندر بلاش نیستن

از علاقی عجز و ز میر پای مردم موربان

از کدای کوی جانان خوش بود او هم دو کانا

پیش تیغ دست بخود در رضا سر دوشتن

تن زشتاتی همی چون نال لاغرداشتن

محصل دلداد ز نورش غشش منور داشتن

نقش مهرش بر چین چون سکه بر زرداشتن

پنجو ابراهیم آذر تن در آفر داشتن

ز استبد این بوده راه و رسم دلبر داشتن

بیره پانی و بجم از خاکست بر داشتن

حیرت از حیرت آرد وونی که از بھر و دانا
 فکرت از فکرت از مردی که برده هر چه
 غافل باشد بر نیاسیم و ز اندوختن
 فاش سیکویم که آبی سر کوی چسب
 رو قاعت را بجوی و کج غزلت پیش
 از برای دفع شرینا جوی صفت
 من غلام محبت زید که کمان آیدش
 راه کوی دست بر در است چشم کور
 دم زدن از مردی و او که چون آب
 نامردین داری اگر بر خود خفادی از
 طالب مقصود را از ابتدا باید و شرط

بار بر کس با همی بر پشت چون خوردن
 بھر جاه و مال قامت خم جو حیرد اشکن
 جا علی باشد هوای نیت و فردا اشکن
 خوشتر از سلطانی و بر تارک افرو اشکن
 تا کی آخ رخ اسیر خاک هر درد اشکن
 از قاعت خوشس بود کند در اشکن
 خاک ره را در نظر بازار احمد اشکن
 چاره نبود جز عصای عشق در برد اشکن
 خرقه در بر کردن و در زیر خنجر اشکن
 خویش را که سلمان کاه کافر د اشکن
 ز به سلطانی پس آنکه صدق بود د اشکن

ای برادر خیر و راه رستگاری پیش گیر
 رستگاری صیت بر روی ابروی پاکو فتن
 گوش دادر خیره فرماید حکیم غرور تو
 که همی خواهی که چون محرت بود در غم تو

تو شد با خود هم از دست تمیز داشتن
 پس ز بهمت چکت در قراک حیدر داشتن
 از دل و جان این سخن باید تباورد داشتن
 مگر حیدر باید تا جان ابرو داشتن

ایضاً خاندان

ایدل چران با با تو همه ستان شویم
 صوفیانه آتش اندر خرقه تقوی رسم
 اول از کرد اب جسمانی ز غیرت و ابرم
 ساعتی از چاه نیرنگ زبان بیرون کنم
 خوشترین با از بلای مردمان دور ایتم
 بود بجز خوشجوی مهربان دست صاحبانست

پای کوبان کف زبان در پیش من شویم
 جام می کسیریم و اندر بز مینجو از آن شویم
 جان کجایان در رسایم و سپر امان شویم
 شاد و خندان در زمان صف مردان شویم
 همچو عفا سوی قاف از دیدن پنهان شویم
 بهمتی کویاشی بر جان او همان شویم

همچو بومی اندرین برانه بودن تا سبک
 پای بند و ام حرمان از برای دانه ایم
 جان پستان رخت زنی خاک سیلخانی کشیم
 جانده کوشش فروشم اندرین بازار و پس
 پر بردن آریم درین مردار بکشو تو پریم
 ای برادر زین دور فرستم مغروری حاجی
 دستها باید کرن کردن در بد بو سر زینم
 که ز کمر ای در اینزه خاک غم بر سر کشیم
 که ز نیم حجره بر هر طرف کریان دویم
 که ز شوق روی او پر کارسان داری زخم
 که خندان ساز سو ز سینه در آتش بوم

بال کشایم بومی لامکان پران شویم
 بنده از پاکبسیم و رسته زین جان شویم
 این از شر و فسون بهر این دیوان شویم
 اندوفا جنس تو گل را سبحان جان شویم
 خوش خالص از چکن و منتقار اینر جان شویم
 یاد اندم کن که غافل سوی کورستان شویم
 چشمها بایه که بر دوشتن کریان شویم
 که ز حیرت است این صحرای سپایان شویم
 که بیا و وصل جانان خرم و خندان شویم
 باز همچون نقطه اندر جاسی چو در آن شویم
 که ز آب دیدگان چون نوح در طوفان شویم

<p>خود رخ خود را خراشیم و بر او مرتیم که ز دوفی چون سگی در آستان این دوان گاه اندر مسجد و گاه در میخانه ایم گاه تسبیح کعبه چون زین عباد حرم</p>	<p>از برای مصلحت که در دو که در مان شویم پوزه مالان و م زمان از بھر تعزات شویم گاه کفر محض کردیم و گاهی ایمان شویم گاه پشم شیر کین چون شمر در میدان شویم</p>
<p>سو ختم زین نکوت و عظم سجائی ره نیافت کرد در هر صورتی گاه این کجا ہی آن شویم</p>	
<p>و من ایضاً رحمة الله علیهم در بیان این که چه و اختیار در نظر عاشق مساویست این فضولی و اختلاف از غفلت است</p>	
<p>دلبر ای همه روز و شبم که تو با من حسدی در روز و شب</p>	<p>جان ازین فسانه آید بر لبم من ز عشق روی تو در تاب و شب</p>

توسرا پای مرا خود کرده

روی تو در جبهه ذراست جهان

صد هزار آن کجکشی سو بوست

دیگری را قابل این دید نیست

که بودی آن تجستی سوی طور

چون بر آمد جبرئیل از آسمان

کای چپ من رستی پاک شو

رفت بر آن تا بنظر لکاه حق

یکت قدم بسو پیش پای رند

پا و بد پونی همه اندر مکان

چون حسد خواهد که مجنونت کند

بار خود پیش اویت پرده

فانش می بینم عیان در چشم جان

که بر عهد عاشق اندر روی دوست

عاشقی را حیل و تمهید نیست

وز کجا سوسه شدی جامی سوز

پیش پیمبر ز خلاق جهان

از برای دید نم چالاکت شو

بر کدشت از بهشت طاس ^{طریق}

لیک نزد اهل بیان تا بند و سبند

پرده پری باوج لامکان

واع لیس بر دل تو می بند

چونکه خواهد رگت آمیزی کنند
 این سخفای مرا ای مرد هوش
 که چه از زندان جسد و اختیار
 جبر با اختیار ایستم
 که چه بکینند با هم دانند
 آن بدان ماند که حاجی بهر حج
 کی خستد امن پیل کوی تو ام
 از بابلین سوی کجی بسم رو کنم
 حق بدو گوید رگت کن این لجاج
 یار در یکجا ره بگذارد تا
 یار از یاران دمی مجور نیست

قد میجو اهل شکر ریزی کند
 جای ده با صد طلب در پنج گوش
 پیش ازین پیشانی فکرت مخار
 در هم از غریب نیش بنیم
 چون دل خشک باش از خانه
 از خند او افس کند هر دم فرج
 جلد رویم لیکت بر سوی تو ام
 یابد ریا روی، چون جو کلم
 پس حکیمان نظر کن در مزاج
 هر کس از راهی تخی شد آشنا
 راه کوفی دوست چندان دور نیست